

مسئله زنان در برخورد میان فرهنگ مرد محور دینی و فرهنگ انسان محور اسلامی

سمیه عرب خراسانی

پژوهشگر مقیم مرکز تحقیقات زن و خانواده

Sohakhorasani@wrc.i

چکیده

مقدمه و هدف پژوهش: کم‌پیدایی زنان مسلمان در تمدن اسلامی از آغاز تاکنون معلول عوامل گوناگون است. این نوشتار در پی بررسی تحقیر زنان به‌عنوان دلیل این حضور کم و ناپیدا است. تحقیر زنان از جانب مرد مسلمان در پی تقابل فرهنگ دینی مرد محور با آموزه‌های انسان محور دین اسلام رخ داده است. به نظر می‌آید فرهنگ دینی مرد محور در ادامه فضای زیست تک جنس محور تاریخی، که در آن مردان محور زندگی و اندیشه بودند، آموزه‌های انسان محور اسلامی را در خود حل و هضم کرده است. گزینش انتخابی از میان آموزه‌ها، توصیه‌ها و تقسیم تکالیف جنسیتی سبب تقویت فرهنگ مرد محور از پیش موجود و این بار با استناد به آموزه‌های اسلام شده است.

روش پژوهش: این نوشتار جهت ردگیری مانایی آموزه‌های مرد محور در اندیشه جوامع اسلامی از ضرب‌المثل‌ها به عنوان نمادی از فرهنگ شفاهی، که اغلب در تناقض با آموزه‌های اسلام است، استفاده کرده است.

نتیجه‌گیری: نتایج بیانگر آن است که فرهنگ دینی مرد محور جهت بقا و باز تولید، نه تنها آموزه‌های دینی، بلکه زنان را نیز به عنوان کارگزاران محافظت و مانایی این نظام اندیشگانی در خدمت گرفته و محدودیت عاملیت و کنشگری زنان را در تمدن اسلامی، تا زمان حاضر را رقم زده است.

واژگان کلیدی: جنسیت، دین، فرهنگ، مرد، زن.

مقدمه

در خصوص وضعیت زنان در تمدن‌های انسانی داستان‌های خوشایندی در تاریخ ثبت نشده است. وضعیت زنان به دلیل ابتدائاً نامعلومی چون وابستگی اقتصادی به مردان، ترس مردان از زنان به دلیل داشتن ویژگی‌هایی که آنان را زنان وابسته می‌سازد، هراس مردان از هرگونه امر ناشناخته و رمزآلود، کم تلاشی و تبعیت زنانه و... همواره در فرودستی قرار داشته است (Holland, 2006). زنان در این وضعیت حقوق و مزایایی برخوردار می‌شدند که مردان در اختیار آنان قرار می‌دادند. در چنین صورتی زنان همواره در موقعیت تبعی و در ارتباط با یک مرد تعریف می‌شوند. وجود مستقلی برای زنان تا همین اواخر و در پی مطالعه زنان در معنای زنانگی آنان توصیف نشده بود. زنان در این موقعیت وابسته به عنوان دختران، خواهران، همسران و مادران در نسبت با مردان تعریف و حضور آنها توجیه می‌شد.

ادیان در این حوزه در موقعیت دوگانه‌ای ایفا نقش می‌کردند. ادیان در صفت الهی خود و به واسطه صدور آن از جانب خداوند، به عنوان موجودی حکیم، وضعیت زنان را در دو حالت تسهیل و دشوارسازی مضاعف قرار می‌دهند. این وضعیت دوگانه به جهت دخالت مردان در تعبیر و تفسیر آموزه‌های دینی صورت می‌گیرد. مردان به عنوان مهم‌ترین کارگزاران دین و در غیاب نگاه و فرم تفسیری زنان (زیمل، ۱۳۸۷)، مفاهیم دینی را از موضع خود تفسیر و آن را در سیستم اعتقادی و شناختی ناشی از آن تزریق می‌کردند. نبود نگاه رقیب یا نگاهی که از منظر دیگری تفسیر موجود را تکمیل کند یا آن را به چالش کشد، سبب باقی ماندن فرم تفسیری مردانه به عنوان نگاه معتبر در تاریخ ادیان شد.

این امر سبب تاریخی از حضور زنانه در زیست دینی بشر است که با وضعیت انسانی زنان، به عنوان موجودی برابر با مردان در خلقت و حق حیات، سازگاری نداشت. در آیین یهود نه لعنت بر زنان تحمیل شده است از آن

رو که مسئول هبوط و سقوط آدم شناخته می‌شوند (شریف عبدالعظیم، ۱۳۸۹). در آیین مسیحیت زنان هم‌چنان مسئول هبوط تلقی شده "و باید که به آرامی و با کمال اطاعت گیرد و زن را به تعلیم دادن اجازت نمی‌دهیم تا آن که زیر دست مرد باشد، بلکه سکوت اختیار کند. آدم خلق شد و حوا، آدم فریفته نشد، بلکه زن فریفته شد و از حد تجاوز نمود" (نامه اول پولس به تیموتسیوی، باب دوم).

دین اسلام اما وضعیت و موقعیت متفاوتی را برای زنان پایه‌گذاری کرد. در اسلام مبدأ پیدایش همه انسان‌ها اعم از زن و مرد یکی است (روم، ۲۱؛ نحل، ۷۲؛ شوری، ۱۱؛ نجم، ۴۵-۲۶؛ بلد، ۴)؛ معیار سنجش تقوا است و در این زمینه تفاوتی میان زن و مرد وجود ندارد (حجرات، ۱۳). اشاره قرآن به حوزه‌های حضور، مشارکت و برابری زنان بیانگر ضمنی ممانعت عرب جاهلی از حضور زنان در این عرصه‌ها بوده است؛ در وضعیتی که در ملت عرب مرد خداوندگار زن محسوب می‌شد و پدر شاهی در میان آنان رسوخ داشته است؛ در حالتی که پس از مرگ شوهر از ازدواج مجدد منع یا در خانه زندانی می‌شد؛ در حالی که سنت زنده به گور کردن دختر در میان آنان رواج داشت و زنان بر اموال و دارایی‌های خود اختیاری نداشتند، قرآن آنان را در خلقت و حقوق انسانی برابر دانسته و از مردان می‌خواهد وضعیت جدید را به رسمیت شناسند (دهقان، ۱۳۹۴).

تغییر جایگاه و موقعیت زنان اما با "وجود آموزه‌های اسلام" تغییر چندانی نیافت. زنان هم‌چنان در موقعیت پیشین خود تثبیت شده و کمتر امکان دسترسی و استفاده از حقوقی اسلامی برای آنان فراهم بود. زنان در ادبیات عرب و هم‌چنین در فرهنگ ایران پس از اسلام، هم‌چنان موجوداتی نابخرد معرفی و مشورت با آنها مذموم شمرده می‌شد: "ز کار زن آید همه کاستی؛ برکنده به آن ریش که در دست زنان است؛ من اطاع عرسه لم ینفع نفسه؛" زنان هم‌چنان مخلوقات کم‌خرد یا ناقص‌العقل به شمار

میان مردان و زنان، به صورت تعامل یا تقابل، جایگاهی طبیعی و همیشگی به این وضعیت خاص می‌بخشد؛ به نحوی که کمتر پرسش، تردید یا ضرورتی جهت تغییر، تعدیل یا تصحیح آن ایجاد می‌شود.

زنان در تمدن اسلامی نیز در چنین مسیری قرار دارند. هم‌راستا با سایر تمدن‌ها و فرهنگ‌های بشری، زنان در فرهنگ اسلامی نیز محدودیت را تجربه کرده و می‌کنند. این وضعیت زنان که اصطلاحاً کم‌پیدایی نامیده می‌شود به دو حوزه مربوط است. حوزه نخست در خصوص محدودیت یا کم‌کنشگری زنان در عرصه‌هایی است که اصطلاحاً مردانه نامیده می‌شود. عرصه عمومی به تأیید تاریخ (دورانت، ۱۳۷۵)، مطالعات فلسفی (لوید، ۱۳۸۷) و مطالعات اجتماعی عرصه‌ای تک جنس محور / مردانه است (تورن، ۱۳۹۶؛ دانون، ۱۳۹۷؛ نوذری، ۱۳۹۱؛ ولف، ۱۳۹۱؛ کاستلز، ۱۳۸۵؛ Giddens & Pierson, 1998). در پس این صفت مردانه دیگر عناصر تمدنی و فرهنگی از جمله دین تعریف می‌شود. این عرصه که تاریخ مشخصی برای آن وجود ندارد (Holland, 2006) از محوریت یک جنس در تعیین، تشخیص و تعریف امور حکایت دارد. جنس دیگر یا هر امر غیر مردانه در راستا و به تبع امر مردانه تعریف می‌شود. کم‌کنشگری زنان در عرصه‌های عمومی که مردانه، یا در بیانی آشکارتر تک جنس محور هستند، امکان فعالیت زنان را به حوزه‌هایی خاص محدود کرده است.

پیامد دیگر کم‌پیدایی زنان تأثیرگذاری محدود آنان در عرصه‌های غیر زنانه است. عرصه‌های غیر زنانه که بیان دیگری از عرصه تک جنس محور یا مرد محور است به محدود شدن دامنه‌های فعالیت زنان انجامیده است. عاملیت به عنصر ذهنی فعال، با قصد تأثیرگذاری و نیازمند به رسمیت شناختن انسان به عنوان کنشگری آگاه، انتخاب‌گر و آزاد اشاره دارد. زنان در این عرصه و با توجه به محدودیت‌های تجربه شده، از این حیث کنار مانده و در نتیجه عاملیت ناچیزی در حوزه کلان جامعه، فرهنگ و تمدن داشته‌اند.

می‌آمدند: "زنان چون ناقصان عقل و دینند چرا مردان ره آنان گزینند؛ لب المراه الی حمق"؛ زنان سزاوار تنبیه‌اند: "زن چو بیرون رود بزن سختش خودنمایی کند بکن رختش؛ البنت اما تسترها و اما تقبرها"؛ زنان هم‌چنان شایسته مستوری و خانه‌نشینی هستند: "اصل در زن صلاح و مستوری است اگرش این دو نیست دستوری است؛ لو صلت بمنزلها و صامت الالفت ما تحاوله لیدیها" (مسبوق و برزگر، ۱۳۹۲). بدیهی است چنین تصویری از زن، وجهی جهت‌کنشگری فعال و عاملیت در صحنه تاریخ اسلام باقی نمی‌گذارد.

تناقض میان آموزه‌های اسلامی و فرهنگ مرد مسلمان، مولد رفتار دوگانه‌ای است که سبب حضور سایه‌وار و کم‌پیدای زنان در تمدن اسلامی است. این تناقض که به نظر غلبه فرهنگ دینی مرد مسلمان بر آموزه‌های انسانی اسلام است موضوع این بررسی است. آنچه آشکار است آنکه رفتار و شیوه برخورد مرد مسلمان از آموزه‌های اسلامی فاصله داشته و بیش از آن، مولد تناقض و تمرد مرد مسلمان از عمل به آموزه‌های صریح اسلامی است. در طی این نوشتار به فرایند غلبه فرهنگ دینی مرد محور مرد مسلمان بر آموزه‌های انسان محور اسلامی با اتکا به شواهد پیشین پرداخته می‌شود.

بیان مسئله

وضعیت زنان در عرصه عمومی و خصوصی تابعی از وضعیت آنان در نگاه‌های تمدنی و فراهم آمدن عرصه‌های کنشگری و عاملیت است. چنانچه عرصه محدودی از فعالیت در حوزه عمومی جامعه، فرهنگ و تمدن به زنان اختصاص داده شود، در عرصه خصوصی نیز مسئولیت‌چندانی بر عهده آنها نخواهد بود. این محدودیت‌ها در فرایندی دیالکتیک، یکدیگر را تقویت و بازتولید می‌کنند. نتیجه این فرایند دیالکتیکی ایجاد فرهنگی است که وضعیت، موقعیت و جایگاه زنان را در حوزه‌هایی که به آنها تعلق گرفته است یا در بیان دیگر، آنان به این حوزه‌ها تعلق گرفته‌اند، روشن می‌سازد. تکرار و دست به دست کردن موقعیت‌های زنانه در میان زنان و هم‌چنین در مرآوده

سخت ساختارها را برای مخاطبان آن ترجمه و تلطیف کرده و با بیان آنها به زبانی انسانی، ضرورت وجود ساختارها و لزوم تبعیت از آنها را توجیه و تبیین می‌کند. از این باب است که تغییرات فرهنگی تغییرات ساختاری قطعی را در پی دارند چرا که نگرش جدید، فرهنگ و ساختار جدید می‌طلبد. اما از آنجا که فرایند رسوخ عناصر فرهنگ و اندیشه در اذهان طولانی است تصادم فرهنگ‌ها به هضم و حذف کامل تمامی عناصر نخواهد انجامید؛ بلکه مؤلفه‌های پایداری از آن بر جا خواهد ماند (بوردیو، ۱۳۹۰، برگر، ۱۳۸۷).

دین در عبارت فرهنگ دینی مرد محور به نهادی اشاره دارد که "در یک تعریف بسیار موجز اما شامل، محرک و ممهّد فراروی انسان از منیت، مادیت و موقعیت است. دین به مثابه عامل انگیزه‌بخش و زمینه‌ساز فراروی و نشان دهنده راه و مقصد آن مبتنی بر درکی است که از وضع و حال و قابلیت‌های بالقوه انسانی که از یک سو دچار نقصان‌های فعلی و تنگناهای موقعیتی است و از سوی دیگر میل و ظرفیت بیرون شدن از خود و قرار گرفتن در مسیر تحول و کمال را دارد" (شجاعی‌زند، ۱۳۹۲). اسلام به عنوان آخرین دین تفاوتی اساسی با ادیان پیش از آن دارد. مهم‌ترین آن تلاش جهت حذف برخی عقاید و در وهله نخست در مورد موجودیت انسانی و سپس نحوه نگرش به مرد و زن و برابری ارزشی آنان است. آموزه‌های اسلامی اما در نوعی دوگانگی نسبت به زنان برخورد کرده است؛ از آن رو که زندگی زنان را از وضعیت زیر صفر کیفیت حرکت داده، به نقطه صفر رسانده و به نظر در حرکتی تدریجی و به شیوه‌ای خاص ارتقا آن را در نظر داشته است. اما در ضمن همان حرکت ارتقایی وضعیت زنان را در برخورد با مردان، در روابط اجتماعی و اقتصادی، در سطحی نگاه داشته است که مرد تازه مسلمان توان تحمل و هضم آن تغییرات را داشته باشد^۱. این امر به نظر می‌رسد زمینه در خدمت گرفتن آموزه‌های اسلامی و قرآنی از جانب مرد مسلمان را فراهم کرده است؛ بیش از آنکه مرد مسلمان

کم‌پیدایی زنان با نتایج خاص خود در کنشگری محدود و عاملیت ناچیز آنان در جریان مشارکت، شاخصه‌های خاصی دارد. از آن جمله می‌توان به نادیده گرفتن توانایی‌ها، ایجاد محدودیت حضور و فعالیت، ممانعت از شکوفا شدن استعدادها، ممانعت از مشارکت و در نتیجه نسپردن مسئولیت به زنان اشاره داشت. زنان افرادی متوقف شده در سطح خاصی از بلوغ بازنمایی و تصویر می‌شوند که مناسب فعالیت‌های عرصه عمومی نیستند. نتیجه چنین وضعیتی ایجاد شکاف میان زنان و مردان و اختصاص موقعیت رفتاری، امکانات و فضای فعالیت متفاوت است. این تفاوت از قبیل تفاوت‌های به رسمیت شناخته شده و محترم جهت ایجاد امکانات ترمیمی و مکمل نیست بلکه از باب ایجاد سلسله مراتب ارزشی است که به جایگاه‌های ارزشی متفاوت نیز ختم می‌شود. به این ترتیب است که نظامی از سلسله مراتب‌ها شکل گرفته است که زنان را از جایگاه شایسته خود دور کرده و مانع پرورش و فعال شدن توانش ذهنی و انسانی آنان شده است.

در تمدن اسلامی وضعیت کم‌پیدای زنان که کنشگری محدود و عاملیت کم اثر آنان را در پی دارد، علاوه بر مسیر پیش گفته، موقعیت پیچیده‌تر دیگری را نیز همراه دارد. این وضعیت که ادامه فرهنگ تک جنس محور حاکم بر جامعه پیشا مسلمین را با خود دارد به وضعیتی ختم می‌شود که موجد شکافی میان فرهنگ دینی مردم محور و فرهنگ اسلامی انسان محور است. تأکید در عبارت فرهنگ دینی مرد محور بر سه عنصر فرهنگ، مرد محور و دینی است. در عبارت فرهنگ اسلامی انسان محور نیز تأکید بر فرهنگ، اسلام و بشارت انسان محوری نهفته در آن است.

فرهنگ در عبارت فرهنگ دینی مرد محور به مناسبات نرمی اشاره دارد که امکان تعامل میان ساختارها و نهادهای جامعه و مخاطبین آن را فراهم می‌کند. فرهنگ نرم‌افزاری تلقی می‌شود که شرایط صلب و

غلبه فرهنگ دینی مرد محور بر فرهنگ انسان محور اسلامی از ضرب‌المثل استفاده می‌کند.

بخش عظیمی از فرهنگ عامه و ادبیات شفاهی در ضرب‌المثل‌ها به مثابه چکیده افکار و عقاید و متأثر از اوضاع و شرایط اجتماعی بیان شده است. ضرب‌المثل زمینه مناسبی برای تعمق بر محتواها جهت بررسی معانی و تفاسیری هستند که به موضوعات انسانی و زنان نسبت داده شده‌اند. مطالعه تحلیلی و انتقادی شعر فارسی و عربی به عنوان مهم‌ترین دستاوردهای فرهنگی و هنری ادبیات اسلامی (رسولی‌پور، روشن، نیک‌اندام، ۱۳۹۵) در آشکار کردن شکاف رفتاری مرد مسلمان و آموزه‌های اسلام مؤثر است. مقایسه این صفات با آیات قرآن بیانگر بی‌پایه بودن این انتسابات در آموزه‌های اسلامی و محدود بودن آن در فرهنگ دارد: "تحلیل جایگاه زن در امثال و حکم فارسی و عربی ما را به این نتیجه می‌رساند که در جوامع گذشته ایرانیان و عرب‌ها جز در موارد اندک همواره مورد تحقیر بی‌مهری و خوارداشت قرار گرفته است. از منظر اسلام جنسیت نمی‌تواند تعیین کننده نقص و کمال باشد. تحلیل داده‌ها مؤید آن است که نگاه منفی به زن در امثال غالباً نشأت گرفته از جوامع مرد سالار عربی و ایرانی است و هرگز ریشه در تعالیم اسلام ندارد" (مسبوق و برزگر، ۱۳۹۲).

بیان متن مقدس درباره زنان بیش از فرد زن، به نقش و مسئولیت‌های او توجه دارد. فرد و شخصیت مستقل زن در آفرینش و بهره‌مندی معنوی با مردان برابر و زبانی فارغ از جنسیت است اما در مسئولیت‌های اجتماعی، ارتباطی و تکلیفی زنان دارای بیانی جنسیتی است (دهقان، ۱۳۹۴). در این حوزه زنان بر حسب جنسیت و به نحو سلسله مراتبی توصیف می‌شوند: قوامیت مردان (نساء، ۳۴)، مذمت آرزو در خواستن فضیلت‌هایی که به گروهی از افراد (مردان) داده شده است (نساء، ۳۲)؛ مسئله نشوز و تکلیف جنسی مرد با اجازه ضرب زن (در مرحله سوم نشوز) (نساء، ۳۵)، تفاوت راهکار نشوز مرد با نشوز

را در خدمت اجرا و ارتقا این آموزه‌ها قرار دهد. در این فرایند عاملیت دین از شارع به کنشگران مرد مسلمان واگذار شده است.

مرد محوری در عبارت فرهنگ دینی مرد محور اشاره به جریان بی‌تاریخی است که آغازی برای آن تعیین نشده است. مرد محوری به وضعیتی اطلاق می‌شود که دو شاخص دارد؛ نخست محوریت امر و موجود مذکر که براساس آن ترجیحات و انتخابات "یک جنس" که موقعیت غالب را بر عهده دارد تعیین‌کننده وضعیت و ساختار فرهنگ و جامعه است. شاخص دوم تعریف و ترتیب وضعیت جنس غیرمذکر براساس انتخابات و ترجیحات جنس مذکر است. بر این اساس مردان و معیارهای منتخب آنان تعیین‌کننده دال‌های مرکزی گفتمانی است که "دیگران" را تعریف می‌کند. به این ترتیب تقابلی از مرد و غیر مرد ایجاد شد که افکار اجتماعی و فرهنگی را تعریف می‌کند^۳، توجیه می‌کند^۴، مشروعیت می‌بخشد^۵ و شرایط بازتولید^۶ آن را فراهم می‌کند.

حوزه‌های اختلافی برشمرده میان فرهنگ دینی مرد محور و فرهنگ انسان محور اسلامی است که سبب جریان ذهنی و انگیزشی بسیار متفاوتی در نحوه رفتار مردان با زنان شده است. فرهنگ مرد محور دینی برغم تلاش پیام‌رسانان دین (پیامبر و ائمه) از حرکت به سمت فرهنگ انسان محور اسلامی بازماند و آن فرهنگ متعالی به سمت فرهنگ دینی مرد محور فرو کاهش یافت. ادامه یافتن رفتار مردان مسلمان این بار با توجیحات و دلایل استخراج شده از متن دین، مشروعیت ادامه یافت.

نمایش رفتارهای نامتناسب با شأن انسانی و در تخالف با آنچه در آموزه‌های اسلامی در خصوص زنان بیان شده است در فرهنگ جوامع اسلامی بروز و ظهور متفاوتی داشته و از طرق گوناگون قابل مطالعه و پیگیری است. این بررسی جهت ارائه شواهدی از

زن (نساء، ۱۲۸)؛ تعدد زوجات (نساء، ۳)، اختصاص حق طلاق به مردان (بقره، ۲۳۲، احزاب ۴۹، طلاق ۱).

با وجودی که قرآن نیز در نوعی نگاه سلسله مراتبی زن را مخاطب قرار می‌دهد (مطابق آنچه از کتاب جنسیت و زبان قرآن گفته آمد) اما از مجموع گفتار متن مقدس کمترین شائبه خوار شماری زنان به چشم می‌آید. این امر را می‌توان از حجم توصیه‌های اخلاقی به مردان به عنوان سرپرست خانواده دریافت کرد (همان، ۱۵۵ و ۱۶۸). به نظر می‌رسد قرآن در واگذاری تکالیف با محوریت جنسیت، به "مسئولیت فردی" جامعه مسلمین در ارتقا کیفیت آنها نظر دارد. این امر شاید تعبیر دیگری از مضمون باز گذاردن فضا جهت نمایش فرد مسلمانی است که حوزه‌های صلب مسئولیت را با نمایش اخلاق و صفات پسندیده انسانی تلطیف می‌کند. زنان اگر چه در حوزه اجتماعی کم‌پیدا و بیشتر تابع هستند اما مسیر پیشرفت فردی و اجتماعی بیش از این هموار می‌بود چنان‌که همراهی و همکاری مردان با زنان در ایجاد محیط ایمن و آرام‌سازی فضای اجتماعی صورت می‌پذیرفت؛ مسئولیت مغفولی که مردان با شانه خالی کردن از سنگینی بار آن، زنان را به محدوده مسئولیت‌های خانوادگی محدود کردند.

به نظر می‌آید مرد مسلمان در تصویر ترسیم شده از زن و روابط فردی، خانوادگی و اجتماعی و در تفاوت‌های تکلیفی و حقوقی، توجه را بر حوزه‌های جدا کننده و تنش‌زایی متمرکز کرده است که اصل مشترک انسانی میان زنان و مردان را در سایه غفلت قرار داده و تفاوت را نشانه تمایز و جدابودگی ذاتی فرض کرده است. در حالی‌که برای شناخت و ارتباط زنان و مردان لازم است بر "تفاوت و تشابه" تمرکز شود، مردان بر "تفاوت یا تشابه" تأکید داشته (فی، ۱۳۸۹) و بر اساس آن مناسبات میان خود و زنان را رقم زدند.

اما چگونه چنین اتفاقی رخ داد؟ مرد مسلمان در طی چه مکانیسمی شیوه برداشت خود را بر آموزه‌های قرآنی

تحمیل و متن مقدس و پس از آن روایات، را در طی گزینشی انتخابی به سمت جدابودگی و تمایز زنان و مردان سوق داد؟ این امر تا چه میزان خودآگاه و تا چه میزان در ادامه مسیر تاریخ مردم‌محور ادامه یافته است؟

تفیح مکانیسم

نحوه رفتار با زنان در تاریخ تابع موقعیتی است که در اصطلاح علمی زن‌ستیزی^۷ نامیده می‌شود. زن‌ستیزی به گستره رفتارهایی با هدف تحقیر، سرکوب و آزار زنان اطلاق می‌شود: محروم کردن زنان از حقوق فردی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و آزار جسمی و جنسی زنان از آن جمله است (Holland, 2006). این جریان بی‌آغاز که نوعی بی‌تاریخی را در خود دارد بر پایه‌هایی استوار است که هر تفکر مانای دیگر جهت ادامه‌دار شدن به آنها نیاز دارد. این مکانیسم شامل طبیعی‌سازی، ثانوی‌سازی، درونی‌سازی، نهادسازی، بیرونی‌سازی و در نهایت رسوخ در فرهنگ عینی است. این فرایند را برگر و لوکمان در مثلث بیرونی‌سازی^۸، درونی‌سازی^۹ و عینی‌سازی^{۱۰} خلاصه می‌کنند (برگر و لوکمان، ۱۳۸۷). در طی این فرایند که به نهادسازی^{۱۱} (عینی‌سازی) ختم می‌شود ساختارهایی شکل می‌گیرند که به پشتوانه عینیت بیرونی و درونی‌سازی ذهنی کنشگران، امکان کنترل و نظارت بر رفتار آنان را می‌یابند (همان، ۸۲). به نظر می‌رسد رفتار مشابه و قدمت‌دار مردان در نادیده گرفتن زنان به نهادی تبدیل شده است که امکان و اختیار کنترل آن از دست کنشگران زن و مرد خارج شده است؛ به مثابه گردون خرد کننده‌ای که دیگر نه تنها تحت اراده هدایت کنندگان آن قرار ندارد بلکه مسیر حرکت آنان را نیز تعیین می‌کند.

نهادها مطابق آنچه زیمل توصیف می‌کند مولد فرم‌هایی^{۱۲} هستند که فهم و شناخت را در صورت‌های مختلف آن معنادار می‌کنند. اما از آنجا که سازمان یافتن فرم‌ها در اذهان افراد متعدد جای دارد صورت‌های ناقص

است. مردانگی مطابق مقیاس^۴ (MRNI) نیاز به انکار خصوصیات زنانه، محدود کردن زندگی عاطفی، تأکید بر خشونت، شی‌انگاری نسبت به جنسیت و مسائل جنسی دارد (Bray & Stanton, 2009).

ریشه اصلی این نوع از مردانگی را جک هالند (۲۰۰۶) و هم‌چنین ویل دورانت در تاریخ یونان (دورانت، ۱۳۷۶) بررسی می‌کنند. بررسی این تاریخ مسئله این پژوهش نیست بلکه فرایند این ماجرا محل تأمل و بررسی است. این امر در دو مقوله قابل اشاره است: دوگانه سازی استانداردهای زنان^۵ و ایجاد ابژه نامتعین^۶ از زن.

فوکو معتقد است برای مهار ابژه شناخت و تحت کنترل در آوردن آن، نخست باید در سطح زبان به انقیاد درآید؛ از گفته‌ها بیرون رانده شود و کلمات آشکار مربوط به آن خاموش شود. سپس می‌توان آن را به گفتمان درآورد (فوکو، ۱۳۸۳). در طی این فرایند ابژه با کلمات گفتمان حاکم به خود و دیگران شناسانده می‌شود (همان، ۴۴). این رویه برای زنان با مسدود کردن امکان وجود گفتمان رقیب درباره خود و دیگرانی (مردان) که در گفتمان حاکم، تفسیر زنان را نمی‌پذیرفتند، به وضعیت تک‌گفتمانی منجر شد. در این وضعیت مکانیسم تعریف و تشخیص بخشی به زنان، دوگانه‌سازی استانداردها درباره زنان بود.

دوگانه‌سازی استانداردهای زنانه ریشه‌ای اسطوره‌ای و تاریخی دارد که بیش از همه در یونان باستان قابل پیگیری است (دورانت، ۱۳۷۶). زنان در عین استقلال موجودات وابسته‌ای در نظر گرفته می‌شدند. زنان در این نگرش به جای قرار گرفتن در جایگاه سوژه شناخت، موضوع تعریف قرار گرفته‌اند. در چنین وضعیتی زنان به "شرایط و روابط" تقلیل یافته و معیارهای زن مطلوب در مورد آنها توصیف شد؛ اما حقیقت وجود آنان نامکشوف باقی می‌ماند. مردان به جای شناخت شخص زنان، به تعریف آنان براساس معیارهای مردانه و دوری و تقابل اقدام می‌کنند. بدین ترتیب نه مردان حقیقت زنان را می‌شناسند و نه زنان قادر به شناخت حقیقی از خود

و ناتمامی خواهند داشت. آنها در عینیت یافتن اجتماعی از تجربه فردی کنشگران جدا و تبدیل به مفهومی بیشتر از زندگی^{۱۳} شوند (زیمل، ۱۳۸۷). در این رویه نهادهایی ساخته می‌شوند که خود در ابتدا انتزاعی از نیاز ذهنی افراد به نظم و پیش‌بینی‌پذیری بوده‌اند اما زمانی که آن نیاز ذهنی اولیه از میان می‌رود آن هم‌چنان نهاد بر جا می‌ماند؛ آنچه بوردیو تداوم تأخیری می‌نامد (بوردیو، ۱۳۹۰).

به نظر می‌رسد مسئله زنان و مردان و مناسبات سلسله مراتبی نابرابر و غیرعادلانه که در بیان نویسندگان دینی نیز با اصطلاحاتی چون ظلم و ستم همراه است (زیبایی‌نژاد و سبحانی، ۱۳۹۰)، در چنین فرایند نهادسازی رخ داده است. نحوه رفتار مردان با زنان در تکراری که ریشه در اعماق ذهن عاملان دارد، صورتی ناخودآگاه یافته و با پذیرش آن از جانب مخاطبان آن (زنان) ادامه یافته است؛ به طریقی که ممکن نیست این خشونت در صورت نمادین آن (بوردیو، ۱۳۹۰) بدون همراهی مخاطبان آن رفتار ممکن باشد. بوردیو این خشونت نمادین را "شکلی از خشونت (می‌داند) که بر یک عامل اجتماعی با هم‌دستی خود وی اعمال می‌شود. به دلیل اینکه ما در جهان اجتماعی زاده شده‌ایم اصول بدیهی را بدون آنکه به زبان بیاوریم و نیازی به تلقین باشد می‌پذیریم" (بوردیو، ۱۳۹۰).

فهم تاریخی و تمدنی تحقیر زنان بر ساخته چهار فهم از این پدیده اجتماعی است: فهم مردان از زنان، فهم زنان از زنان، فهم مردان از مردان و فهم زنان از مردان. فهم مردان از زنان در راستای تقابل صورت می‌گیرد (گیدنز، ۱۳۸۵؛ بوردیو، ۲۰۱۰؛ Levant & Flax, 1978; Williams, 2009, Miller, 2009).

مردان خود را در تقابل با زنان به عنوان دیگری تعریف می‌کنند. هویت و خود پنداره مردان در تقابل با صفاتی است که در گفتمان حاکم زنانه تعریف شده

هستند. هاردینگ اشاره دارد که سیستم تک جنس محور دانش و شناخت، کلمات مناسب جهت باز تعریف تجربه زنان از نگاه آنان را ندارد؛ به نحوی که زنان در خصوص تعریف و بیان خود الکن هستند: "زنان از درک جهانی که مردان در آن در حرکت اند ناتوان جلوه می کنند و گویی به راستی مجبورند که در قالب واژگان مردان با این جهان رویه رو شوند" (هاردینگ، ۱۳۸۸). این امر تعریف رایج از زنان را تقویت کرده و امکان گفتگو را عقیم باقی می گذارد. از منظر زیمل و نگاه او به فرم های شناختی دوگانه سازی به معنای ارائه شناخت به دو فرم است: مردان از منظر مردان و زنان از منظر مردان. زیمل معتقد است با وجود قیاس ناپذیری فرم ها برخی از آنها بر دیگر فرم ها برتری ارزشی دارند. در خصوص زنان و مردان فرم شناخت مردانه ارزشمندتر از فرم شناخت زنانه شناخته و تثبیت شده است (زیمل، ۱۳۸۷) به این ترتیب دو فهم زنان از خود و فهم زنان از مردان شکل ناگرفته باقی مانده است. فهم مردان از خود نیز به جهت جریان یک جانبه شناخت و به رسمیت نشمردن دیگری (زنانه) به عنوان سوژه معتبر، نیز فهمی غیراصیل و ناکامل باقی مانده است. به این ترتیب مردان در فرایندی ناآشکار و ناآگاه از وضعیت کارگزاری خود، در خدمت نهاد زن ستیزی کنش می کنند که فهم و شناخت آنان را شکل و جهت می دهد.

بقیای این نگرش به زنان تا زمان حاضر قابل ردگیری است. مردان ناتوان از کناره گیری از زنان به جهت نیاز انسانی، شامل نیاز زیستی و نیاز عاطفی که زنان منبع آن تلقی می شوند، آنان را در تعلیق قرار داده اند. ابژه نامتعیین زنانه در چنین فرایندی شکل گرفته و تا زمان حاضر نیز ادامه یافته است. نامتعیین بودن زنان سبب شده است آنان در چنین سیستم تک جنس محوری، متداوما نیازمند تائید بیرونی مردانه باشند (داولینگ، ۱۳۸۷). ناتوان کردن زنان از انتخاب هویت مستقل سبب می شود آنان دالی شناور در گفتمان ابزاری^{۱۷} مردانه قرار گیرند. عدم تائید سوژه مستقل زنانه

آنان را در نیاز دائمی جهت تعیین تکلیف قرار می دهد. اختصاص این تائید در منحصر ساختن حضور و وجود زنان به عرصه خصوصی (در نقش همسری و مادری) و ممانعت از حضور عمومی و مؤثر آنان، قدرت را در اختیار و انحصار مردان قرار داده است.

اما مسئله مهم تر از استانداردهای دوگانه و نامتعیین سازی زنان، نحوه انتقال این نگرش به آنان در فرایندی است که نسبت به این رویه پذیرش و تمکین نشان داده و خود عامل ادامه یافتن آن باشند. این امر مهم ترین تکلیف مردان در ادامه تاریخی است که رفتار و موقعیت نابرابرانه میان زنان و مردان را امکان پذیر ساخته است.

مکانیسمی که از طریق آن مردان بازنمایی خود از زنان را به عنوان حقیقت وجودی به آنان القا کردند، استفاده از ساز و کار گفتمان و استفاده از شخص زنان به عنوان عناصری است که قدرتمند شدن و قدرتمند ماندن مردان را تضمین می کند. مسدود کردن نگاه و نگرش زنانه به خود و دنیای اطراف، آنان را از ارائه گفتمان رقیب و بیش از آن، از احتمال امکان وجود چنین نگرشی محروم کرده و زنان را از نگاه مردانه به گفتمان در آورده است. چنانچه پیش از این نیز اشاره شد فرم های شناختی با محوریت جنسیت چهار صورت تفسیری را شکل می دهند: تفسیری مردانه از ابژه مردانه، تفسیری زنانه از ابژه مردانه، تفسیری مردانه از ابژه زنانه و تفسیری زنانه از ابژه زنانه. زیمل معتقد است این فرم های تفسیری متفاوت اما معتبر هستند. اما مردان در جریان گفتمان سازی و نهادسازی متناسب با آن، تنها دو صورت تفسیری مردانه از ابژه مردانه و از ابژه زنانه را معتبر شمرده و دو فرم تفسیری دیگر را غیرمعتبر شمردند (زیمل، ۱۳۸۷). چنین وضعیتی سبب هماهنگی زنان و مردان در درک مقولات و ارزیابی از آنها شده و زنان را به هم دستان عینی ادامه یافتن این فرایند تبدیل می کند. "سلطه مردانه در وجه نمادین آن مدیون نشناختن و در عین حال به رسمیت شناختن اصولی

است که سلطه به نام آنها اعمال می‌شود" (بوردیو، ۱۳۹۰). این امر در ضمن تئوری عقیده‌سازی (همان، ۲۵۶) رخ داده و سبب می‌شود محتوای رفتار تجویزی نامناسب و دور از شأن انسانی زنان با حسن تعبیر (همان، ۲۸۱) مواجه شده و به عنوان رفتار نامناسب و موضوع مقاومت و تمرد (از جانب زنان) شناخته نشود.

انحصار فرم‌های تفسیر مردانه گفتمانی را شکل داد که از طریق آن زنان را در صورتی به خود و دیگران بشناساند که در خدمت ادامه روند مانایی نهادها و شبکه معرفتی سازنده آنها قرار گیرند. در این مسیر طبیعی‌سازی و اتصال وضعیت و موقعیت نابرابر زنان و مردان در اولویت امر قرار گرفت. طبیعی‌سازی فرایندی است که در آن مردان و زنان به تبع القا مردان و محروم از فرم شناختی مستقل، "طبیعت" و رمزآلود بودن آن را توجیه ثبات ویژگی‌های زنانه و مردانه شمرده، با ایجاد شبکه ارزشی و معنایی، آن ویژگی‌ها را اهلی کرده (همان، ۲۵۳) و به‌عنوان تمایزات هدفمند، پایدار و موجد تفاوت ارزشی نمایانند. از آنجا که دو فرم تفسیری زنانه از خود و از مردان، به جهت کم قدرتی و محدودیت گستره کنش زنان در گفتمان قدرت مردانه محدود باقی ماند، تولید دانش مفهومی و شناختی لازم برای ارائه تعریف متفاوت و اصیل از خود و فضای بین‌الذہانی لازم برای گسترش و برسیمت شناخته شدن آن، برای زنان ممکن نشد.

انتقال این طبیعت ثانوی از طریق واسپاری مسئولیت آن به شخص زنان، اصلی‌ترین و هوشمندانه‌ترین مکانیسم مانایی این نهاد تک جنس / مرد محوری بوده است. زنان به‌عنوان مراقبان اصلی فرزندان و در فهم کامل و همه جانبه از نحوه برخورد گفتمان حاکم با تمرد از حدود مجاز، مسئول انتقال نسلی این رویه تحت نظارت مردان شناخته شدند. کم‌دانشی و ارباب زنان در عین تقدیس آنان در نقش مادری و مقصرانگاری آنان به عنوان مسئول ناهنجاری یا کژزیستی مردان (شوهران)،

فرزندان، خانواده و جامعه، آنان را به عنوان ارتش انحصاری انتقال آموزه‌های مرد محور قرار داد. زنان در این مسیر با تکرار آموزه‌های این نهاد و باز تولید گفتمان حاکم بر آن، خود به جزئی از این سیستم تبدیل شده و نگهبان و محافظت‌کننده طریقه زیستی شدند که تنها شیوه زیست محسوب می‌شد. متحمل شدن چنین زحمتی سبب ارزشمند شدن این محتوا و کم‌اهمیت کردن مناسبات حقارت‌آمیز آن از جانب زنان شده و آنان را به عنوان والدین، میان‌سالان و بزرگان یک نسل، به نظارت‌کنندگان دقیق اجرای آن تبدیل کرد. هزینه کردن برای اهداف یا مسئولیتی که به افراد واگذار شده است سبب ارزشمند پنداشتن و تعهد به حفاظت از آن (بوردیو، ۱۳۹۰) در برابر صدمات احتمالی خواهد بود. به این ترتیب صورت تجویزی این گفتمان از عرصه ذهن به عینیت اجتماعی رسوخ کرده و با تکیه بر اصل مهم "پنهان ماندن برای ادامه‌دار شدن" (فوکو، ۱۳۸۳) زمینه پایداری مناسبات نابرابر مردان با زنان را فراهم آورد. گفتمان تک جنس محور در واگذاری مسئولیت محافظت از اصول به زنان، با صرف کمترین هزینه، عرصه عمومی و خصوصی را در انحصار و خدمت خود گرفت.

چنین تصویری از زنان و مردان و مناسبات میان آنان از دیدگاه مانهایم به عدم تجربه تغییر نسلی مرتبط است. مانهایم نسل را گروهی از افراد باتجربه‌ای مشترک می‌داند که در آن سن افراد جایگاه اصلی خود را از دست داده است (مانهایم، ۱۳۸۹). به نظر می‌رسد مردان در برابر زنان تجربه مشترک خود را در بی‌تاریخی که آغاز آن مشخص نیست، شکل داده و مانع ایجاد تجربه جدید و جایگزینی نسلی شده‌اند (همان، ۴۵۴). زنان نیز در محرومیت از نگاه تفسیری خاص خود و دلهره ناشی از نامتعیین بودن، احساس ارزشمندی را در انجام تکلیف بازتولید ارزش‌های تک جنس محور مردانه یافته و هم‌چنان در تجربه نسلی پایدار خود باقی مانده‌اند. مانهایم آنچه لازمه تغییر نسلی است پدیده برخورد تازه

می‌نامد: "نوعی ارتباط تغییر یافته، دور شدن از موضوع شناسایی و اتخاذ رویکردی نو در پذیرفتن، به کار بردن و بسط دادن". امری که در رابطه شناسا و شناسنده به جهت ناتوانی مردان از نقش‌گیری و عدم مشارکت در فرایند شناخت ابژه رخ نداده و انجماد نسلی را در رابطه زنان و مردان رقم زده است (همان، ۴۵۳).

یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های مؤثر انجماد نسلی مردان در برابر زنان و در طی فرایند طبیعی‌سازی، ظهور ادیان و پذیرش آنها از جانب انسان‌ها به عنوان امری متعالی است. فرهنگ مرد محور با هضم مؤلفه‌های دینی در نهاد حاکم هدایتگر مناسبات جنسیتی، ادیان را نیز به خدمت خود گرفت. این بار آموزه‌های دینی در راستای تقویت نگاه موجود، دچار "انتخاب‌گریشی" از جانب مردانی شد که خود به عنوان متولیان نهاد دین عاملیت این عرصه را نیز در اختیار داشتند. به نظر می‌رسد دین و آموزه‌های آن در سنت تک جنس محور مردانه حل و هضم و تبدیل به موجودیتی جهت مشروع‌سازی و توجیه این روند بی‌تاریخ شد؛ فرهنگ دینی مرد محور در این مسیر متولد شد.

دین جدید در راستای عرضه خود شیوه خاصی را پی می‌گیرد که مانایی و هم‌چنین جذب پیروانی برای او امکان‌پذیر باشد. ادیان نمی‌توانند در ارائه نخستین خود براندازنده تمامی رسوم و سنت‌های از پیش موجودی باشند که معنای زندگی مخاطبان آنان را شکل می‌دهد. حرکت انقلابی دین در این حوزه سبب از دست رفتن افق و زبان مشترک مخاطبان و دین مذکور خواهد شد. چنانچه فرصت گفتگو به جهت اشاره و درخواست صریح تغییر، به تهدید هسته‌های هویت‌ساز و هویت‌بخش مخاطبان منجر شود، ندای دعوت دین بی‌پاسخ خواهد ماند.

به نظر می‌آید دین اسلام جهت تغییر رفتار مردان، از یکسان دانستن زنان و مردان نزد خداوند و ارزشمند دانستن وجود انسانی و اهمیت پارسایی به عنوان گام آغازین و بنیادین بهره گرفته است. گام دوم تغییراتی در

نحوه رفتار با زنان در ازدواج، جدایی، حقوق مالی، اجازه تصرف در اموال خود، تعیین تکلیف وضعیت فرزندان، امکان ازدواج پس از جدایی و فوت همسر و .. بوده است که زنان را از موقعیتی در زیر سطح کیفیت مناسب برای یک زندگی انسانی خارج و به عنوان سوژه‌ای نسبتاً مستقل برسمیت شناساند.

اما در کنار این امکانات دین اسلام حقوق و امکاناتی را خاص مردان قرار داده و زنان را از طلب حق برابر منع کرده است. از آن جمله می‌توان به حق طلاق یک‌طرفه، تعدد زوجات و ... اشاره کرد. به نظر می‌رسد چنین وضعیتی در ذائقه فرهنگ مرد محور با دو مؤلفه مرکزی استاندارهای دوگانه و نامتعین‌سازی ابژه زنانه هماهنگ بوده است؛ موقعیتی که مرد مسلمان به خوبی از آن استفاده کرده و فرهنگ انسان محور اسلام را نیز در فرهنگ دینی مرد محور خود و در راستای تقویت حوزه‌های از پیش موجود مورد استعمار قرارداد.

استنادات متن مقدس در تعابیر انسانی و برابری ارزشی مورد توجه مرد تازه مسلمان قرار نگرفت. فرهنگ دینی مرد مسلمان با مؤلفه اساسی مرد محوری، تقویت‌کننده مؤلفه‌هایی از اسلام بود که دال‌های مرکزی گفتمان تک جنس محور را تقویت کرده و در این مسیر انسان محوری و برابری ارزشی زن و مرد را فراموش و یا به‌عنوان آموزه تزیینی به آن استناد کرد.

به این ترتیب شکافی میان رفتار مرد مسلمان در فرهنگ دینی مرد محور و آموزه‌های انسان محور اسلامی شکل گرفت. این شکاف حاصل انحراف از آموزه‌های اصلی، محوری و تعیین‌کننده گفتمان اسلام در خصوص برابری انسانی و ارزشی زن و مرد بوده است. هم‌چنین سوءاستفاده از وجه الوهیت آموزه‌های اسلامی در حوزه تفاوت‌های تکلیفی و حقوقی، زمینه تقویت آموزه‌های ارزشی از پیش موجود در فرهنگ مرد محور را فراهم کرد. این امر موجب ادامه یافتن نگرش و رویه از پیش موجود با زنان، این بار به نحوی قدرتمندتر و با استناد به ریشه داشتن آن در دین

شد. نتیجه آنکه فرهنگ دینی مرد محور جانشین فرهنگ انسان محور اسلام شد و رفتار تحقیرآمیز با زنان با مشروع سازی فرودستی آنان ادامه یافت.

نتیجه گیری

مسئله زنان در مواجهه با فرهنگ مرد محور دینی و فرهنگ انسان محور اسلامی موضوع بررسی این نوشتار است. کم‌پیدایی ناشی از این تقابل در کنار رفتار نامناسب با شأن انسانی زنان در میان جوامع اسلامی بررسی این امر را ضروری تر می‌سازد. وجه نخست این ضرورت استفاده از تصویر نامناسب رفتار مرد مسلمان با زن مسلمان جهت بازنمایی اسلام و آموزه‌های آن و وجه دوم آن درباره زنان است که به جهت رفتار نامناسب مرد مسلمان بهره‌مندی لازم از آموزه‌ها و مواهب دینی را نخواهند داشت. تلاش این نوشتار جهت بررسی دلیل چنین رویه‌ای در جوامع اسلامی به آشکارگی شکاف میان فرهنگ دینی مرد محور با آموزه‌های انسان محور دین اسلام انجامید. وجود فرهنگ دینی مرد محور تأکیدی بر ادامه یافتن آموزه‌های مرد محوری است که پیش از ظهور اسلام حضور تاریخی، سازمان‌مند و دیرپا داشته‌اند. اسلام در شرایطی به مرد تازه مسلمان رسید که او تا پیش از آن در فرهنگی با محوریت مردان و حاشیه‌نشینی زنان می‌زیسته است. اسلام با محوریت شان و حرمت برابر زن و مرد سعی در تغییر این فرهنگ داشته و در طی مکانیسمی آغاز به تغییر تصویر نابرابر انسانی زن و مرد و پس از آن در پی اعطا حقوقی جهت بهره‌مندی زن مسلمان بوده است. اما فرهنگ مرد محور از پیش موجود با دریافت تناقض میان آموزه‌های اسلام و فرهنگ از پیش موجود، آموزه مهم برابری شان و حرمت انسانی زنان را فراموش کرده و آنان را هم‌چنان در موضعی نابرابر و فرودست نگاه داشت. مرد مسلمان در فرهنگ مرد محور خود و در پی تثبیت موقعیت فرودست زن، رفتار ناخوشایندی را با زنان ادامه داد که آموزه‌های قرآنی آنها را

منع کرده بود. آنچه امکان ادامه این روند را ممکن ساخته است سوءبرداشت او از حقوق و تکالیف جنسیتی متمایز میان زن و مرد و اعطای برخی حقوق مطلق به مردان است. این امر در تعبیر مرد مسلمان امتیاز و ارزشی ذاتی برای او معنا شد که به جای آنکه مسئولیت و شایستگی خود در انجام آن را مدنظر داشته باشد، سلسله مراتب از پیش موجود را بواسطه آن تقویت کرد.

در بیان نهایی باید خاطر نشان ساخت که شکاف میان فرهنگ دینی مرد محور و آموزه‌های انسان محور اسلامی و نحوه تعبیر مرد مسلمان از واگذاری تکالیف و حقوق متفاوت به زنان و مردان در بستر امر تاریخی عمیق‌تری است که در ناخودآگاه مردان و زنان جای گرفته و آنان را تنها کارگزار بازتولید خود می‌خواهد. به آگاهی نرسیدن این امر تاریخی، که در ادامه‌دار شدن آن سهم بسزایی دارد، زمینه را جهت گزینش انتخابی مرد مسلمان از آموزه‌های اسلامی جهت مانایی روند تاریخی‌ای فراهم ساخت که در آن تفاوت ارزشی میان دو جنس، امر طبیعی و آموزه‌های دینی تنها جهت تقویت این باور استفاده می‌شوند. در این میان زنان نیز با القا سیستم شناختی به آنان در باب معنادار بودن این تفاوت‌ها، نسبت به این رویه پذیرش نشان داده و خود تبدیل به کارگزاران اجرایی و محافظت کننده از این سنت شدند. بدیهی است جهت تغییر این رویه لازم است در خصوص وجود امر تاریخی در سایه که خود را در محتوای آشکار و پنهان کنش زنان و مردان مسلمان تکرار می‌کند، آشکارسازی و آگاهی‌سازی صورت گیرد. پس از آن می‌توان حوزه‌های تناقض رفتاری میان آموزه‌های انسان محور اسلام و رفتار مرد مسلمان و پذیرش زن مسلمان را آشکار و رفع کرد. تغییر این رویه و بازگشت به الگوی توصیه شده اسلامی در رفتار مناسب میان زنان و مردان مسلمان نیازمند مشارکت هر دو گروه است. توصیه تغییر به مردان و یا تجویز خروج و شورش به زنان مناسبات پنهان این رویه را مغفول گذاشته و تنها

آن را در صورت نمادین دیگری بازتولید می‌کند. تغییر این رویه نیازمند حرکت و همراهی گروهی زنان و مردان دارد از آن رو که ادامه دار شدن این رویه در همکاری هر دوی آنان بوده است. در نظر داشتن "تفاوت و تشابه" در امور انسانی و اجتماعی به جای "تفاوت یا تشابه" در این مسیر راه‌گشا است از آن رو که زنان و مردان را در تکالیف و حقوق واگذار شده به مشابهنه انسانی و مسئولیتی می‌رساند. در توجه به "تفاوت یا تشابه" زنان و مردان به دو گروه متفاوت و غیرقابل گفتگو تبدیل می‌شوند که هر یک باید به حوزه‌ای خاص متعلق باشند. این تمایز و جداسازی مشابهنه‌های ارزشمند انسانی را در سایه فراموشی قرار داده و امکان ارتباط مناسب میان زنان و مردان را با دشواری مواجه خواهد ساخت. بیش از همه باید توجه داشت که زنان و مردان مخلوقاتی در سلسله مراتب ارزشی نیستند که تنها امکان بهره‌مندی یک گروه از دیگری ممکن باشد بلکه انسان‌هایی در همکاری با هم جهت تحقق اهداف والای اسلامی در نظر بوده‌اند؛ این امر ارزش انسانی برابر زن و مرد و رفتار مناسب با شان هر کدام را در پی خواهد داشت.

نکته آخر آنکه اگر چه تاریخ اسلام در نحوه برخورد با زنان مشحون از آموزه‌های ائمه و تلاش علماء جهت ترویج آن است، اما به جهت برخی فرایندهای تاریخی، اجتماعی و انسانی این جریان در غلبه و فراگیری آموزه‌های خود، علیرغم تلاش‌های بی‌بدیل، ناکام مانده است. این نوشتار نه در پی تخطئه نقش آموزه‌های رسیده از جانب ائمه و علماء بلکه در پی بررسی علمی - اجتماعی از فرایند غلبه فرهنگ مرد محور دینی بر فرهنگ انسان محور اسلامی است. محتمل است آشکارسازی چنین رویه‌ای بتواند راهگشای رواج آموزه‌های موثر اسلامی در خصوص زنان بوده و موقعیت شایسته‌ای، که دین آخرین برای آنان در نظر گرفته است، را به آنان بازگرداند.

منابع:

- باتلر، جودیت (۱۳۸۵). آشفتگی جنسیت، ترجمه امین قضایی، بی‌تا: نشر مجله شعر.
- برگر، پتر و لوکمان، توماس (۱۳۸۷). ساخت اجتماعی واقعیت، رساله‌ای در جامعه‌شناسی شناخت، ترجمه: فریبرز مجیدی، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
- برمن، مارشال (۱۳۹۳). تجربه مدرنیته. ترجمه: مراد فرهادپور، تهران: طرح نو.
- بورديو، پیر (۱۳۸۸). درسی برای درس. ترجمه: ناصر فکوهی، تهران: نشر نی.
- بورديو، پیر (۱۳۹۰). درس‌هایی از جامعه‌شناسی. ترجمه: جهانگیر جهانگیری و حسن پورسفیر، تهران: نشر آگه.
- بورديو، پیر (۱۳۹۰). نظریه کنش، دلایل عمل و انتخاب عقلانی. ترجمه: مرتضی مردیها، تهران: انتشارات نقش و نگار.
- بورديو، پیر (۲۰۱۰). سلطه مردانه. ترجمه: رحیم هاشمی، استراسبورگ: سایت اینترنتی کتابناک.
- داولینگ، کولت (۱۳۸۷). عقده سیندرلا، ترجمه: سلامت رنجبر، تهران: انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، چاپ اول.
- دورانت، ویل (۱۳۷۶). تاریخ تمدن، یونان و عصر خرد. ترجمه: امیرحسین آریان‌پور، فتح‌الله مجتبائی و هوشنگ پیرنظر، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
- دهقان، مجید (۱۳۹۴). جنسیت و زبان قرآن. قم: مرکز تحقیقات زن و خانواده.
- رسولی‌پور، رسول، روشن، محمد و نیک‌اندام، شاپور (۱۳۹۵). ارزش‌شناسی جایگاه زن (همسر) در شعر معاصر فارسی و عربی (با رویکرد انتقادی بر

- دیدگاه فمینیست اگزیستانسیالیست دوبروار). کاوش نامه ادبیات تطبیقی.
- زیبایی نژاد، محمدرضا و سبجانی، محمدتقی (۱۳۹۰). درآمدی بر نظام شخصیت زن در اسلام: بررسی مقایسه‌ای دیدگاه اسلام و غرب. قم: مرکز نشر هاجر.
- زیمل، گئورگ (۱۳۹۲). مقالاتی درباره دین. ترجمه: شهناز مسمی پرست، تهران: نشر ثالث.
- زیمل، گئورگ (۱۳۹۳). دین. ترجمه: امیر رضایی، تهران: سپیدار.
- زیمل، گئورگ (۱۳۸۷). مقالاتی درباره تفسیر علم اجتماعی. ترجمه: شهناز مسمی پرست، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- شجاعی‌زند، علیرضا (۱۳۹۲). دین و دنیا: بررسی نگرش‌های متفاوت ادیان به دنیا. فصلنامه اندیشه دینی.
- شریف عبدالعظیم، محمد (۱۳۸۹). زن در اسلام، مسیحیت و یهودیت. ترجمه: مهدی گلجان، قم: نشر هاجر.
- فوکو، میشل (۱۳۸۳). اراده به دانستن. ترجمه: افشین جهانانیده و نیکو سرخو، تهران: نشر نی.
- فی، برایان (۱۳۸۹). فلسفه امروزین علوم اجتماعی با نگرش چندفرهنگی. ترجمه: خشایار دیهیمی، تهران: انتشارات طرح نو.
- کاستلز، اقتصاد (۱۳۸۵). جامعه و فرهنگ در عصر اطلاعات. ترجمه: حسن چاووشیان، تهران: طرح نو.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۸). تجدد و تشخیص؛ جامعه و هویت شخصی در عصر جدید. ترجمه: ناصر موفقیان، تهران: نشر نی.
- لوید، ژنو (۱۳۸۷). عقل مذکر: زنانگی و مردانگی در فلسفه غرب. ترجمه: محبوبه مهاجر، تهران: نشر نی.
- مانهایم، کارل (۱۳۸۹). مقاله‌هایی درباره جامعه‌شناسی شناخت. ترجمه: فریبرز مجیدی، تهران: نشر ثالث.
- مسبوق، سیدمهدی، برزگر، مریم (۱۳۹۲). بررسی سیمای انتقادی زن در امثال و حکم فارسی و عربی با استناد به آیات و روایات. لسان مبین.
- هاردینگ، ساندر (۱۳۸۸). از تجربه‌گرایی فمینیستی تا شناخت‌شناسی دارای دیدگاه فمینیستی.
- در کهون، لارنس (۱۳۸۸). از مدرنیسم تا پست مدرنیسم، ترجمه: عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشر نی.
- Bray, James H & Stanton, Mark (2009). Family psychology. The WileyBlackwell of family psychological.
- Flax, Jane (1978). the conflict between nurturance and autonomy in mother-daughter relationships and with feminism. Feminist studies.
- Holland, Jack (2006). A Brief history of misogyny; the world's oldest prejudice. London, Robinson.
- Levant, Ronald F & Williams, Christine M (2009). The psychology of men and masculinity, in Family psychology.
- Miller, Toby (2009). Masculinity. In A companion to gender studied, Blackwell, United Kingdom.

یادداشت‌ها

^۷Misogyny

^۸Exteriorization

^۹Internalization

^{۱۰}Objectification

^{۱۱}Institutionalization

^{۱۲}Forms

^{۱۳}More-than life

^{۱۴}Male Role Norms Inventory

^{۱۵}Duble Standardization

^{۱۶}Unidentified Object

^{۱۷}Instrumentive

^۱ در وضعیتی تبعی و نه مستقل در روابط اجتماعی. مادر، همسر، مطلقه، بیوه، خواهر، غیر/ قابل ازدواج (محرم نامحرم). تنها جایی که بحث انسانی صرف مطرح است در بیان ارزش انسان و در مواجهه با خداوند است که زن فردیت انتزاعی پیدا می‌کند (رک: جنسیت و زبان قرآن).

^۲The Other

^۳Define

^۴Justify

^۵Legitimate

^۶Reproductive